

سرسختی در باور*

سی اس. لویس

ترجمه: سید احمد رضا هاشمی**

چکیده

دینداران متهم به سرسختی در باور هستند؛ یعنی نه تنها به شواهد مخالف در برابر باورشان بی‌اعتنا هستند، بلکه مقاومت در برابر شواهد مخالف و پافشاری بر باورشان را نشانه استحکام ایمان خود می‌دانند. برخلاف دانشمندان که هیچ‌گونه اغمازی را حتی در برابر کوچک‌ترین شواهد روا نمی‌دانند. سی اس. لویس در این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که این سرسختی دینداران در باورشان ناشی از اعتمادی است که مبنای هر گونه روابط شخصی میان تمام افراد است و شخص دیندار که بنا به گرایش اولیه‌اش، خود را در ارتباط شخصی عمیقی با خدا می‌یابد، نه تنها حق دارد به طرف رابطه‌اش اعتماد کند و در قبال او تردید به خود راه ندهد، بلکه در صورت پرهیز از چنین اعتمادی سزاوار سرزنش و مذمت است.

کلیدواژه‌ها: عقلانیت، باور دینی، بینه، اعتماد.

* مشخصات اصل این اثر چنین است:

Lewis, C. S. (1952). "On Obstinacy in Belief" in: *The World's Last Night and Other Essays*, New York: Harcourt, Brace and Company.

** دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه دین، دانشگاه ادیان و مذاهب قم Sar.hashemi@urd.ac.ir

مقالات بارها در انجمن سقراط دانشگاه آکسفورد بازخوانی شده‌اند تا آنجا که در خصوص باورداشتن (اعتقاد)، مرزی آشکار میان گرایش فرضی مسیحی و گرایش فرضی علمی کشیده شده است. چنین به ما القا شده که این فقط وظیفه دانشمند است تا نسبت‌سنجی صحیحی بین شدت اعتقاد خود با بینة موجود، انجام دهد، تا در جایی که شواهد کمتری وجود دارد، باوری نرم‌تر داشته باشد؛ و حتی جایی که بینة‌ای موثق در مقابل ظاهر می‌شود، به کلی از آن باور صرف‌نظر کند. به ما چنین القا شده که برعکس، در نگاه مسیحیت، باورکردن بدون قرینه یا برخلاف شواهد فراوان، یا صیانت از اعتقاد در برابر تغییر، به رغم قرائن محکمی که به طور فزاینده باور ما را در بر می‌گیرند، قطعاً اموری پسندیده‌اند. بنابراین «ایمانی که راسخ ماند» - که برای توصیف ایمان مقاوم در برابر حملات حقیقت پدید آمد - در خور تقدیر است.

اگر این گفته‌ای منصفانه در این باب باشد، آنگاه هم‌زیستی میان مسیحیان و دانشمندان در اجتماعات واحد، پدیده‌ای بسیار مشکل و ناممکن بود؛ و این واقعیت که این دو قشر با هم همپوشانی و انطباق دارند - چنان‌که همین‌طور هم هست - توضیح‌ناپذیر می‌نمود. طبعاً هر گونه بحثی میان دو مخلوقی چنین متفاوت، ناامیدکننده خواهد بود. هدف این گفتار، این است که نشان دهد در واقع این مسائل آن‌قدر هم که فکر می‌کنیم، بغرنج نیستند. این تلقی که دانشمندان بین باور و بینة موجود، تناسب برقرار می‌کنند و اینکه مسیحیان چنین کاری نمی‌کنند، هر دو به توضیح بیشتر و دقیق‌تری نیاز دارند. امید من این است که وقتی این کار انجام پذیرفت، دو طرف، هرچند اختلاف میان آنها هنوز برقرار باشد، در اثر درماندگی از درک متقابل، گنگ و مبهوت به دیگری خیره نباشند.

در ابتدا به سراغ کلامی درباره اصل باور می‌رویم. به نظر من، قاعده «تناسب باور با بینة» به خلاف آنچه ادعا شده، اصلاً شبیه دیگر مشترکات زندگی علمی نیست. دانشمندان به طور کلی راجع به فرآیند باور خود دغدغه‌ای ندارند، بلکه بر فرآیند کشف خود حساس‌اند. در حالی که، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ‌کس «باورکردن» را درباره چیزهایی که کشف می‌کند، به کار نمی‌برد؛ مثلاً دکتر پیش از معاینه بیمار می‌گوید معتقد است او مسموم شده است. پس از آزمایش می‌گوید او مسموم شده بود. هیچ‌کس نمی‌گوید من به جدول ضرب باور دارم. هیچ‌کسی نیست که سارقی را حین

ارتکاب دزدی دستگیر کند و بگوید اعتقاد دارد که او داشت دزدی می‌کرد. شخص دانشمند هنگامی که در محل کارش است، چنین است؛ و وقتی به عنوان دانشمند عمل می‌کند، می‌کوشد از باورداشتن و باورنداشتن به دانش بگریزد. در واقع، او فرضیه‌ها و حدس‌ها را به کار می‌برد که گمان نمی‌کنم با باورها یکی باشند. پس اگر خوب دقت کنیم، رفتار دانشمند در خصوص باور، به زندگی عملی او مربوط نمی‌شود، بلکه مختص اوقات فراغت او است.

در انگلیسی کاربردی جدید، واژه «باورکردن» (believe) جز در دو کاربرد خاص، در اصل برای درجه‌ضعیفی از اعتقاد به کار می‌رود. «تام کجا است؟». «به لندن رفته، فکر کنم». اگر تام در نهایت به لندن نرفته باشد، ممکن است گوینده فقط اندکی شگفت‌زده شود. «در چه تاریخی بوده؟». «در ۴۳۰ پیش از میلاد، فکر کنم». مقصود گوینده این است که گفته‌اش از اطمینان به دور است. همچنین، اگر عکس عبارت را به صورت «فکر کنم نه» بگذاریم نیز وضع به همین صورت خواهد بود. «جونز این ترم را با موفقیت گذراند؟». «فکر کنم نه». اما اگر معکوس آن در صورتی دیگر و متفاوت از این، گذاشته شود، تبدیل به کاربرد خاصی می‌شود که اخیراً به آن اشاره کردم؛ به این صورت که: «فکر نمی‌کنم چنین باشد» یا فراتر از آن «من مثل شما فکر نمی‌کنم». عبارت «فکر نمی‌کنم» در بُعد نفی خود بسیار قوی‌تر از عبارت «فکر کنم» در بُعد اثباتی‌اش است. «آقای جونز کجا است؟». «فکر کنم با باتلر فرار کرد»؛ «فکر نمی‌کنم چنین باشد». مخصوصاً اگر این عبارت، با خشم گفته شود، ممکن است به چنان اعتقادی منجر شود که از حیث درونی و ذهنی، به‌سختی از دانش حاصل از تجربه، قابل تمییز است. کاربرد خاص دیگر، «من معتقدم» است که شخص مسیحی به کار می‌برد. مشکل چندانی وجود ندارد که بخواهیم به ماتریالیست سرسخت، ولو اینکه چندان هم نپذیرد، نوع نگرش ذهنی پشت این «من باور دارم» را بفهمانیم. فقط لازم است شخص ماتریالیست تصور کند در مقام پاسخ به گزارشی از معجزه می‌گوید «من آن را باور ندارم» و آنگاه همین درجه از قاطعیت را در طرف مقابل تصور کند. از سوی دیگر، او می‌داند که در این حالت، دیگر نمی‌تواند با قاطعیت آن را بیان کند. بنابراین، می‌کوشد استدلال‌هایی به قطعیت اثبات‌های ریاضی، علیه معجزه دست‌وپا کند. اما احتمال منطقی اینکه معجزه در نهایت ممکن است رخ داده باشد، واقعاً به آن اندازه که ممکن است

آب از H و O تشکیل نشده باشد، او را آشفته و هراسان نمی‌کند. همچنین، شخص مسیحی ادعا ندارد که برهان‌هایی متقاعدکننده در دست دارد، اما احتمال منطقی اینکه ممکن است خدا وجود نداشته باشد، لزوماً در حال حاضر به صورت شکی بالفعل وجود ندارد. البته هستند مسیحیانی که ادعا دارند برهان‌هایی قاطع وجود دارد؛ و عیناً در آن سو، ماتریالیست‌هایی هستند که گمان می‌کنند ابطال‌هایی محکم دارند. اما به هر حال، هر کدام که بر حق باشند (اگر هر دو در اشتباه نباشند) در عین حال که اثبات یا ابطال خود را حفظ کرده است، ممکن است مؤمن یا کافر نباشد و صرفاً متفطن آن شده و آن را فهمیده است. ما در حال سخن گفتن از اعتقادداشتن و اعتقادداشتن در بالاترین درجه هستیم، نه از دانش. اعتقاد در این معنا به نظر من پذیرش گزاره‌ای است که فکر می‌کنیم شدیداً محتمل است؛ پذیرشی که توأم با فقدان شک روان‌شناختی است؛ هرچند از لحاظ منطقی خالی از منازعه و خدشه نباشد.

ممکن است این پرسش پیش بیاید که آیا اعتقادداشتن (یا اعتقادداشتن) به این معنا در دست هیچ‌کس نیست، مگر اعتقادات الاهیاتی. اما به نظر من بسیاری از اعتقادات به این معنا نزدیک‌اند. احتمالات بسیاری وجود دارند که در نظر ما آن‌قدر قوی هستند که فقدان یقین منطقی‌شان، بر ما سایه‌ای از تردید نمی‌افکند. باورهای علمی کسانی که خودشان دانشمند نیستند، اغلب چنین خصوصیتی دارد، به‌ویژه در میان تحصیل‌نکرده‌ها. بسیاری از باورهای ما درباره دیگران، از این دست هستند. خود دانشمند یا کسی که (حداقل) در آزمایشگاه در ردای دانشمندان است، باورهایی راجع به همسر و دوستانش دارد که هرچند واقعاً فاقد بینه نیستند، با یقینی فراتر از مقتضای بینه همراه‌اند؛ و اگر با معیارهای آزمایشگاهی سنجیده شوند، ممکن است تعدیل شوند. بسیاری از هم‌نسلان من اعتقاداتی درباره واقعیت جهان خارج و انسان‌های دیگر دارند - اگر ترجیح بدهید مثلاً اعتقاد به نفس‌گرایی [فرضیه‌ای که مدعی است انسان جز نفس خود و تغییرات حاصل در آن را نمی‌شناسد] - به مراتب قوی‌تر از محکم‌ترین برهان‌های ما. شاید این نکته همان‌طور که آنها می‌گویند، درست باشد و همه چیز (واقعیت خارجی) از یک سری اشتباهات سر برآورده باشد و در واقع، شبه‌مسئله باشد. اما ما این را در بیست‌ساله‌ها نمی‌بینیم. در عین حال، کماکان این اعتقاد را به پیش می‌بریم.

البته تاکنون پرسشی درباره اعتقاد بدون بینه به میان نیامده است. ما باید از خلط مسیری که گرایش اولیه شخص مسیحی به سوی گزاره‌های قطعی است، با راهی که بعداً پیش روی او قرار می‌گیرد، بر حذر باشیم. این دو باید به دقت از هم تفکیک شوند. ثانیاً به یک معنا درست است که مسیحیان، نوع خاصی از اغماض در برابر بینه قطعی مخالف را توصیه می‌کنند - و من بعداً می‌گویم چرایی آن را توضیح دهم - اما تا آنجا که می‌دانم، انتظار نمی‌رود که کسی در وهله اول بدون شواهد موافق یا در فشار شواهد مخالف، به این گزاره‌ها گرایش پیدا کند. به هر حال هر کس چنین انتظاری داشته باشد، من ندارم. در حقیقت، هر کس که مسیحیت را می‌پذیرد، همواره فکر می‌کند که شواهد خوبی در دست دارد؛ مثلاً مانند دانه. «برهان‌های فیزیکی یا متافیزیکی»، یا شواهد تاریخی، یا بینه متکی بر تجربه دینی، یا آتوریته، یا همه اینها با هم. البته آتوریته اگرچه در نمونه‌های خاص متفاوتی قابل تطبیق است، به هر حال نوعی بینه است. تمام باورهای تاریخی ما، اکثر باورهای جغرافیایی ما، بسیاری از باورهای ما درباره مسائلی که در زندگی روزمره دغدغه ما هستند، از طریق آتوریته دیگر انسان‌ها پذیرفته شده‌اند؛ خواه ما مسیحی، خداناباور، دانشمند یا مردم عادی کوچه و بازار باشیم.

هدف این گفتار، سنجش شواهد و قرائنی - از هر نوعی که باشند - نیست که مسیحیان اعتقاد خود را بر آن بنا نهاده‌اند. برای انجام دادن چنین کاری، باید دفاعیه تمام‌عیاری نوشت. همه آنچه اینجا به دنبال آن هستیم، این است که توجه دهیم این شواهد حتی در بدترین حالت و فقط با این نگاه که تمام کسانی که با آنها متقاعد شده‌اند، افرادی بی‌علاقه به شواهد بوده‌اند، نمی‌توانند سست و بی‌ارزش قلمداد شوند. به نظر من، تاریخ اندیشه این نکته را کاملاً روشن کرده است. همه ما می‌دانیم که در واقع، مؤمنان و کافران، از این حیث که یک طرف دچار محرومیت هوشی بداقبالانه یا نوعی سرپیچی احمقانه باشد، از هم جدا نشده‌اند. بسیاری از آنان مردمانی با ذهن‌های قدرتمند بوده‌اند. بسیاری دانشمند بوده‌اند. ممکن است گمان کنیم که در اشتباه و خطا بوده‌اند، اما دست‌کم باید خطاهای آنان را در خور استماع و تأمل بدانیم. ممکن است صرفاً بر اساس فراوانی و تنوع شواهد علیه آنها چنین نتیجه‌ای [برخطابودنشان] بگیریم. در اینجا فقط یک دلیل علیه دین وجود ندارد بلکه دلایل بسیاری هست. برخی مانند نظر کاپائئوس (Capaneus) در رساله استاتیوس می‌گویند: [دین] برآمده از ترس‌های بدوی

ما است؛ دیگرانی هم صدا با همروس (Euhemerus) می‌گویند دکانی است برای حاکمان ستمکار، کشیشان و سرمایه‌داران؛ دیگرانی هم‌نوا با تیلور (Tylor) گفته‌اند از توهمات و تخیلات دربارهٔ مردگان ناشی شده است؛ بعضی همراه با فریزر (Frazer) گفته‌اند فرآوردهٔ جوامع برزگر و ابتدایی است؛ دیگرانی مثل فروید می‌گویند عقده‌ای روانی است؛ و مدرن‌ها گفته‌اند خطای مقوله‌ای است. من هرگز اعتقاد ندارم که وجود یک خطا در برابر توانایی‌های فراوان و متنوع دفاعی تفکری، آن را تماماً و از بیخ و بن، فاقد عقلانیت می‌کند. همهٔ این «کندوکاو عجولانهٔ زمین» آشکارا این را می‌رساند که حریفی محترم و وزین [(دین)] وجود دارد.

البته افرادی در روزگار ما هستند که دکترین ارادهٔ پنهان، وضعیت آنها را به کلی دگرگون کرده است. آنها اعتراف خواهند کرد که استدلال به نفع دین، به طریقی متفاوت و ظاهراً عقلانی، آنها را فریب داده است. اما خواهند گفت که برای اولین بار به ارادهٔ خودشان فریب خورده‌اند و بعداً برهان‌هایی را به عنوان توجیه عقلانی، سامان داده‌اند. برهان‌هایی که هرگز ذاتاً پذیرفتنی نبودند، اما این‌طور می‌نمودند؛ زیرا ارادهٔ ما مخفیانه آنها را موزون کرده است. حال من شک ندارم که همین‌گونه مسائل همان‌طور که دربارهٔ هر نوع تفکری اتفاق می‌افتد، دربارهٔ تفکر دینی هم رخ می‌دهد. بنابراین، به طور کلی، توضیح گرایش دینی [به‌تنهایی] بی‌فایده است؛ چراکه در این موضوع، ارادهٔ [پنهان] ما یا به نفع دو طرف است یا به نفع هیچ‌کس. طبعاً این فکر مضحک به نظر می‌رسد که هر کس می‌تواند راضی باشد و کسی نیست مگر اینکه [از خواست و ارادهٔ خود] راضی است، اگر فقط درستی مسیحیت را بتواند نتیجه بگیرد. اگر فروید دربارهٔ عقدهٔ اُدیپ بر حق باشد، فشار جهانی ناشی از این اراده که دیگر خدایی وجود ندارد، باید همه‌گیر باشد؛ و خداناباوری باید ارضایی قابل تحسین برای یکی از قوی‌ترین انگیزه‌های سرکوب‌شدهٔ ما باشد. در واقع، طرف خدا‌باور می‌تواند عیناً این برهان را به کار برد. اما من قصد چنین استفاده‌ای ندارم. واقعاً به هیچ‌یک از طرفین کمکی نخواهد کرد. شمشیری دولبه است. افراد در هر دو سو اراده می‌کنند و باز ترس تحقق، به اندازهٔ ارادهٔ تحقق، وجود دارد؛ و مزاج‌های خیالاتی (مالیخولیایی) همیشه تمایل دارند چیزهایی را صحیح بپندارند که بیشترین تقابل را با خطا دارند. بنابراین، به جای اینکه یک معضل وجود داشته باشد، که مخالفان ما گاهی روی آن تمرکز می‌کنند، در واقع،

چهار معضل وجود دارد. شاید کسی به این دلیل مسیحی باشد که می‌خواهد مسیحیت درست باشد؛ شاید خدانا باور باشد چون می‌خواهد الحاد درست باشد؛ شاید مسیحی باشد چون می‌خواهد الحاد درست باشد؛ و شاید ملحد باشد زیرا می‌خواهد مسیحیت درست باشد. آیا هر یک از این امکان‌ها مطمئناً امکان دیگر را نفی می‌کند؟ ممکن است اینها برخی کاربردها در تحلیل نمونه‌ای خاص از ایمان یا کفر باشند، جایی که ما وضع تاریخی را می‌دانیم، اما به عنوان توضیحی جامع برای هر یک از طرفین، کمکی نخواهد کرد. گمان نمی‌کنم آنها این دیدگاه را که هم شواهد له هم علیه گزاره‌های مسیحی وجود دارند، براندازند. [دو دسته شواهدی که] ذهن‌های کاملاً عقلانی با عمل صادقانه می‌توانند تفاوت آنها را تشخیص دهند.

بنابراین، از شما می‌خواهم تصویری متفاوت و غیریک‌دست‌تر را جایگزین تصویری کنید که در آغاز داشتیم. در آن [تصویر قدیمی] به خاطر می‌آورید که دو گونه مختلف از افراد، یعنی دانشمندان - کسانی که باورهایشان را با شواهد متناسب کرده‌اند - و مسیحیان - کسانی که چنین نکرده‌اند - یکدیگر را در دو سوی شکافی عظیم قرار داده بودند. تصویری که من توضیح می‌دهم [(تصویر جدید)] چنین نیست. همه افراد به یکسان در پرسش‌هایی که به سود آنها است، هر جا که بتوانند از منطقه باور به منطقه دانش فرار می‌کنند؛ و چنانچه در دانستن موفق بودند، دیگر نخواهند گفت که باور دارند. مسئله‌ها در حالتی که ریاضی‌دانان به آن علاقه‌مندند، با روشی به‌ویژه روشن و سخت، در برابر راه‌حل تسلیم می‌شوند. دانشمندان تکنیک مخصوص به خودشان را دارند که به طور کامل فرق دارد. مورخان و قضات هم روش متفاوتی دارند. برهان‌های ریاضی دانان، دست‌کم بنا به برداشت ما مردم عوام، از طریق استدلال است، برهان‌های دانشمندان، با تجربه، مورخان، با اسناد و مدارک، و قضات، با قبول سوگند گواهان و شهود. اما تمام این افراد، به عنوان انسان درباره مسائل خارج از محدوده تخصص خود باورهای فراوانی دارند که روش‌های تخصصی خود را درباره آنها اعمال نکرده‌اند؛ چراکه این کار حتماً برای آنها اتهام ناخوشی و جنون به ارمغان می‌آورد. این باورها از لحاظ قوت، از ضعیف تا یقین درونی کامل متغیرند. نمونه‌هایی از چنین باورهایی در قوی‌ترین صورتشان، در «من ایمان دارم»های مسیحیان و «من حتی به یک کار او اعتقاد ندارم»هایی که ملحدان از سر اطمینان می‌گویند، هستند. این موضع خاص ناشی از تقابل

دو نظر، ضرورتاً مستلزم قوت باور [آن طرف] و ناباوری طرف مقابل نیست. برخی افراد در اعتقادشان به وجود داشتن یا وجود نداشتن خدا، ملایم و معتدل‌اند. اما بعضی دیگر، در ایمان یا کفرشان هیچ شکی ندارند. در عین حال همه این باورها، ضعیف یا قوی، مبتنی بر اموری هستند که از نظر دارندگان‌شان، بینه محسوب می‌شوند. پس نیازی نیست که بی‌خردی حادی در هیچ‌یک از طرفین تصور کنیم. بلکه فقط احتمال خطا کافی است. یک طرف، شواهد را به غلط ارزیابی کرده است، در عین حال این خطا نباید نشانه ذات فاسد و رسوا تلقی شود؛ وگرنه دیگر بحثی ادامه نخواهد یافت.

می‌رسیم به روشی که در آن مسیحیان به گزاره‌های معینی گرایش پیدا می‌کنند. ولی فعلاً باید به چیزی کاملاً متفاوت بپردازیم: پای‌بندی آنها به باورشان پس از اینکه شکل گرفتند. این بحث در موضع کنونی که اتهام نبود عقلانیت و مقاومت در برابر شواهد وجود دارد، بسیار اهمیت می‌یابد. برای این منظور، باید ابتدا بپذیریم که مسیحیان چنین ثبات قدمی را به قدر شایستگی تحسین می‌کنند و حتی به یک معنا شایستگی بیشتر، از آن ایمانی است که قوی‌تر باشد؛ یعنی با بینه‌ای مسلم در تقابل باشد. آنها حتی به دیگری هشدار می‌دهند که وقوع شواهد نیرومند مخالف، به عنوان «محک‌های ایمان» یا «سوسه‌های تردیدبرانگیز»، طبیعی است و انتظار آن می‌رود و بدین‌سان تصمیم دارند کمک کنند تا او در برابر آنها استقامت بورزد؛ و این به طور هولناکی متفاوت با رفتاری است که ما از دانشمند یا مورخ در کار تخصصی‌اش انتظار داریم. در اینجا تجاهل و نادیده‌گرفتن کم‌فروغ‌ترین بینه در مقابل فرضیه دلخواه، مسلماً ابلهانه و شرم‌آور است. بلکه این فرضیه باید در معرض هر گونه محکی قرار گیرد و هر گونه تردیدی را به حضور بپذیرد. اما نهایتاً من نمی‌پذیرم که فرضیه، باور است. بنابراین، اگر ما دانشمند را نه در میان فرضیه‌هایش در آزمایشگاه، بلکه در میان باورهای زندگی معمولی‌اش در نظر بگیریم، گمان کنم تمایز میان او و شخص مسیحی بسیار کم‌رنگ خواهد شد. مثلاً اگر برای اولین بار شکی درباره وفاداری همسرش به ذهن او خطور کرد، آیا او در نظر می‌گیرد که وظیفه‌اش در وهله نخست این است که تردیدها را با بی‌طرفی بپذیرا باشد؛ و در وهله بعد، اینکه مجموعه مشاهدات را از هر جا که قرائنی به دست دهد، استخراج کند؛ و در نهایت، با ذهنی بی‌طرف، خالصانه منتظر نتیجه بماند؟ بدون شک شاید به اینجا ختم شود که همسرانی خائن داشته باشیم و شوهرانی شکاک

و آزمایش محور. اما آیا این منش، همانی است که دوستان دانشمندش (فرض می‌کنم همه جز یک نفر) به عنوان اولین قدم، به او توصیه می‌کنند و فقط یکی از آنها شرافت خود را با دانشمند بودن خود سازگار خواهد کرد؟ آیا آنها هم مثل ما او را به سبب سهل‌انگاری اخلاقی‌اش سرزنش می‌کنند یا اینکه او را به دلیل ارزش عقلانی کاری که انجام داده، تحسین می‌کنند؟

در عین حال شایان ذکر است که چنین مبالغه‌ای در تمایز گذاشتن میان سرسختی مسیحی در ایمان و رفتار مردمان عادی در خصوص باورهای غیردینی‌شان صرفاً اقدامی احتیاطی در برابر رقیب است. من به دور از اینکه چنین چیزی را پیشنهاد کنم، فرض کرده‌ام که این همان سرسختی مسیحی است. البته در خصوص مثال ممکن است در تأیید خیانت همسر، شواهدی جمع‌آوری شود و در نهایت به نقطه‌ای برسیم که دانشمند هم از روی ترحم احمقانه، آنها را انکار کند. اما به نظر می‌رسد مسیحیان، پای‌بندی به اعتقاد اولیه را که فارغ از هر گونه بینه‌ای کسب شده، در هر صورتی تحسین می‌کنند. اکنون باید بکوشم نشان دهم که چرا چنین تحسینی، در واقع، نتیجه منطقی همان اعتقاد اولیه است.

این کار با تصور وضعیت معکوسش، بهتر انجام می‌شود. در مسیحیت، چنین ایمانی از ما خواسته شده است، اما موقعیت‌هایی وجود دارد که ما همین ایمان را از دیگران می‌خواهیم. زمان‌هایی هست که قادریم تمام نیازهای موجود دیگر را برآورده کنیم، فقط اگر او به ما اعتماد داشته باشد. در نجات سگ از دام، کشیدن خاری از انگشت کودک، آموزش شنا یا نجات غریق به پسر بچه، در نجات کوهنورد مبتدی از پرتگاه، شاید اعتمادداشتن آنها مانع مهلکی باشد. ما از آنها می‌خواهیم در برابر فشار احساسات، خیالات و آگاهی خود، به ما اعتماد کنند. از آنها می‌خواهیم این را باور کنند که آنچه دردناک است، در نهایت، موجب رهایی آنها از درد خواهد بود؛ و اینکه آنچه خطرناک به نظر می‌رسد، امنیت آنها را در پی خواهد داشت. ما از آنها می‌خواهیم چیزی را بپذیرند که ظاهراً ناپذیرفتنی است: اینکه چنگال خود را کمی عقب ببرد تا او را از دام بیرون بکشیم؛ اینکه آن انگشت درد شدیدی بگیرد و درد را برای همیشه متوقف کند؛ اینکه همین آبی که ظاهراً ما را فرو می‌برد تکیه‌گاه بدن شده و آن را بالا نگه خواهد داشت؛ اینکه گرفتن تنها تکیه‌گاه در دسترس، راه جلوگیری از غرق شدن نیست؛ و

اینکه بالاتر رفتن و به لبه‌ای مطمئن رسیدن، راه جلوگیری از سقوط نیست. ما می‌توانیم برای تقویت این افسانه‌ها به اجزای دیگری از اعتماد و اراده‌مان تکیه کنیم. قطعاً اعتماد، فقط بر نمایش رضایتمندانه که با احساسات بروز داده می‌شود، مبتنی نیست. بلکه شاید اگر ما مثلاً غریبه باشیم، فقط بر آرامش خاطری استوار باشد که از چهره یا صدای ما، یا حتی در خصوص سگ، از بوی ما، به شخصی القا می‌شود. گاه به سبب بی‌اعتمادی آنها، هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آید. در عوض، هر جا اثرگذار بوده‌ایم، ناشی از این است که آنها علی‌رغم شواهد آشکار مخالف، ایمان خود را به ما حفظ کرده‌اند. هیچ کس، از ما به دلیل مطالبه چنین ایمانی گله‌مند نیست. همچنان که هیچ کس به دلیل چنین ایمانی، آنها را سرزنش نمی‌کند. هیچ کس بعداً نمی‌گوید که چنان سگ نفهم یا کودک یا پسر بچه‌ای باید باشد تا به ما اعتماد کند. اگر آن کوهنورد جوان، دانشمند باشد، وقتی به سمت کمک می‌رود بهانه‌ای علیه او در دست نداریم مبنی بر اینکه با پذیرش بینه‌ای نیرومند، بینه‌ای را که منطقاً او را به پذیرش خود وامی‌داشت، رها کرده و بنابراین قواعد کلیفورد را زیر پا گذاشته است.

اکنون پذیرش گزاره‌های مسیحی، ذاتاً باور به این نکته است که وضعیت ما نسبت به خدا همان وضعیت سگ یا کودک یا شناگر یا کوهنورد نسبت به ما است. از همین رو، این نتیجه‌گیری کاملاً معقولی است که هر رفتاری در خور حال آنها باشد، شایسته ما نیز هست؛ بلکه خیلی بیشتر شایسته ما است. نکته: من نمی‌گویم قدرت ایمان اولیه ما باید در اثر ضرورت روانی، چنان رفتاری را به وجود آورد. آنچه می‌گویم این است که محتوای باور اولیه ما به ضرورت منطقی، مستلزم این مدعا است که چنین رفتاری شایسته است. اگر زندگی انسانی، در واقع به دست موجودی خیر تنظیم شده است که احاطه او به نیازهای واقعی ما و همچنین به روش برآوردن آنها (بسیار) بیش از دانش ما است، آنگاه باید به نحو پیشینی امیدوار باشیم که اعمال او از خیر و عقلانیت سرچشمه بگیرد و بالاترین احتیاط ما در قبال خشم او این است که به او اعتماد کنیم؛ و از این رو، بالاترین احتیاط از جانب ما این است که به او اعتماد کنیم تا مبدا از کمک به ما پشیمان شود. این انتظار با این واقعیت بیشتر می‌شود که به ما هشدار داده شده هر گاه مسیحیت را بپذیرید شواهد مخالف علیه آن به وقوع خواهد پیوست؛ شواهدی چنان کافی و قوی که در صورت امکان حتی بسیاری از برگزیدگان

را می‌فریبد (متی، ۲۴: ۲۴). وضعیت ما در دو صورت، پذیرفتنی است: یکی اینکه به خودمان وانمود کنیم که در مواجهه با قرائن مخالف آشکاری قرار داریم تا به بینۀ مطلوب خود برسیم. برخی از این قرائن در قالب وقایع خارجی است؛ مثلاً زمانی که برای دیدن مردی می‌روم که در پی آنچه هوا و هوس می‌پندارم، رفته است، اما او را در حالتی می‌یابم که دارد دعا می‌کند که ای کاش من همین امروز پیش او بروم. برخی از این قرائن، بیشتر شبیه شواهدی هستند که در آن، کوهنورد یا سگ باید به ناجی اعتماد کند، یعنی به صدا، چهره و بوی او. زیرا این‌طور به نظر ما می‌رسد (اگرچه شما باید ما را فریب‌خورده فرض کنید) که ما در خصوص شخصی که به او باورمند می‌شویم، چیزهایی شبیه دانش از طریق آشنایی قبلی داریم، هرچند شاید ناقص و نوسانی باشد. ما اطمینان داریم، نه به این دلیل که خدایی وجود دارد، بلکه به این دلیل که «این خدا» [(همین خدای شخص‌واری که می‌شناسیم و با او ارتباط داریم)] وجود دارد. یا اگر ما خودمان شهامت نداریم ادعا کنیم که او را می‌شناسیم، مسیحیت چنین کاری را کرده است؛ و ما دست‌کم به همان‌سان به برخی از مدعیان آن اعتماد می‌کنیم، چون دسته‌ای از مردم نوعاً چنین می‌کنند. واقعیت دوم از این قرار است: ما فکر می‌کنیم که اکنون دیگر می‌توانیم ببینیم که چرا اگر اعتقاد اولیه ما صحیح باشد، چنین اعتمادی به بینه در برابر شواهد مسلم بسیار، باید از ما طلب شود. زیرا مسئله، نجات‌یافتن از دام یا منطقه صعب‌العبور کوه نیست. ما اعتقاد داریم که او قصد دارد بین ما و خودش رابطه شخصی خاصی ایجاد کند؛ رابطه‌ای که واقعاً منحصر به فرد است اما در مقام تمثیل، در قیاس با رابطه فرزندی یا عشق زناشویی توصیف‌شدنی است. اعتماد کامل، جزئی از چنین رابطه‌ای است؛ چنان اعتمادی که هیچ جایی برای گسترش ندارد، گرچه باز هم در آن برای شک، جا هست. عشق‌ورزی، اعتمادی فراتر از بینه‌ها و حتی در مقابل شواهد فراوان، به معشوق است. هیچ کس از دوستان ما نیست که به نیت خیر ما فقط پس از اثبات و آزمون، باور داشته باشد. هیچ کس از دوستان ما نیست که در پذیرش شواهدی که نیت خیر ما را انکار می‌کنند، کند و دست به عصا قدم برندارد. در واقع، چنین اعتمادی بین دو نفر، عموماً به عنوان حسنی اخلاقی، ستایش شده است، و نه اینکه به عنوان خطایی منطقی تقبیح شود. شخص شکاک که دلیل حسست (ضعف) شخصیتی تقبیح می‌شود، نه اینکه به سبب برتری منطقی‌اش تحسین شود.

در اینجا می‌بینید که سرسختی مسیحی در ایمان و لجاجت دانشمند بد، که علی‌رغم شواهد موجود علیه فرضیه‌اش می‌کوشد آن را نگه دارد، هرگز یکسان نیستند. ملحدان به نحو تسامح‌پذیری گمان می‌کنند پافشاری ما، مانند آن است؛ زیرا مواجهه آنها با مسیحیت (اگر مواجهه‌ای داشته باشند) در اصل در قالب دفاعیه‌های مسیحی بوده است و البته در این صورت، وجود و خیربودن خدا هم باید مانند هر پرسش دیگری به صورت پرسشی عقلی مطرح شود. حقیقتاً هم این مسئله‌ای عقلی است، اما تا زمانی که اصلاً مسئله باشد. اما اگر یک بار این پرسش به صورت ایجابی پاسخ داده می‌شد، شما در موقعیت کاملاً جدیدی قرار می‌گرفتید. باورکردن اینکه خدا (دست‌کم این خدا) وجود دارد، باور به این است که شما به عنوان یک شخص، هم‌اکنون به عنوان یک شخص در محضر خداوند ایستاده‌اید. آنچه تا لحظه‌ای قبل اختلاف در عقیده بود، اکنون به اختلاف در سلیقه شخصی در نوع مواجهه شخصی با شخص دیگر تبدیل شد. شما دیگر با استدلالی که موافقتان را می‌طلبید، روبه‌رو نیستید، بلکه با شخصی مواجهید که به دنبال جلب اعتماد شما است. مثالی ضعیف می‌تواند چنین باشد: اینکه در اوضاع و احوال عادی پرسیم آیا فلانی امشب به ما خواهد پیوست، یک چیز است؛ و اینکه در اوضاع و احوالی که او شرف خود را گرو گذاشته که می‌آید و موضوع مهمی در گرو آمدن او باشد، و ما از آمدن او بحث کنیم، چیز دیگری است. در اولی، شاید معقول باشد که با گذر هر ثانیه، امید ما به آمدن او کمتر و کمتر شود. اما در دومی، انتظار مداوم تا انتهای شب، احتمالاً ناشی از شخصیت دوست ما است، اگر قبلاً او را در خور اطمینان یافته باشیم. کدام یک از ما حتی اندکی شرمنده نخواهیم شد اگر لحظه‌ای پس از اینکه از آمدن او قطع امید کردیم، سر برسد و توضیح بی‌نقصی از علت تأخیر خود دهد؟ احتمالاً حس می‌کنیم که باید او را بهتر می‌شناختیم.

البته همچنان که برای شما هم کاملاً روشن است، اکنون می‌بینیم که چگونه همه اینها به طور رنج‌آوری دوله هستند. ایمانی از این سنخ اگر درست از آب درآید، آشکارا همان چیزی است که ما نیاز داریم. اما اگر صحت نداشته باشد، بی‌نهایت ویرانگر است؛ چراکه چنین ایمانی می‌تواند کاملاً بی‌اساس باشد. آن سگ ممکن است صورت مردی را که برای نجات او از دام جلو آمده، لیس بزند، اما آن مرد صرفاً قصد دارد بعد از نجات، او را در مسیر جنوبی شکارگاه، تشریح کند. اردک‌هایی که به سمت صدای

«دیلی دیلی» می‌روند و کشته می‌شوند، به همسر مزرعه‌دار اعتماد دارند، اما او گردن آنها را می‌فشرود تا زجر بکشند. داستان فرانسوی مشهوری دربارهٔ حادثهٔ آتش‌سوزی در سالن تئاتر وجود دارد. وحشت همه را فرا گرفته بود و جمع تماشاچیان داشت به غوغا و هرج و مرج تبدیل می‌شد. در این لحظه مردی تنومند و ریشو از میان ارکستر به روی صحنه پرید و با هیبتی سرشار از نجابت، دستان خود را بالا برد و بانگ برآورد «همگی در جایگاه خود بنشینید!». نفوذ صدا و رفتار او چنان بود که همه از او اطاعت کردند. در نتیجه، همه در آتش سوختند و مردند. در حالی که مرد ریشو بی‌سر و صدا آنها را وا گذاشت و به سمت در سالن رفت، تا کسی‌ای را که منتظر شخص دیگری بود، سوار شد و به خانه رفت تا بخوابد.

جلب اعتمادی که دوستی واقعی در ما به وجود می‌آورد، دقیقاً همان اعتمادی است که شاید شخص شیاد ایجاد کند. همین سرپیچی از اعتماد که در پاسخ به جلب اعتماد شخص شیاد، معقول است، در مقابل دوست، فرومایگی و بدگوهری است و به رابطهٔ ما با او عمیقاً آسیب می‌زند. اگر باور ما صادق باشد، آگاهی و آمادگی قبلی در برابر ظواهر مسلماً مخالف، کاملاً معقول است. اما اگر باور ما وهم و پنداری بیهوده باشد، همین آگاهی و آمادگی قبلی، ممکن است آشکارا، روشی شود که آن وهم از آن طریق، خود را به صورتی علاج‌ناپذیر و اصلاح‌ناپذیر درمی‌آورد. اما باز هم هشیاربودن در قبال این احتمالات و در عین حال دفع آنها، مسلماً روشی دقیق و بلکه تنها روش موجود است؛ روشی که طی آن، واکنش شخصی ما در قبال خدا می‌تواند خود را بنا نهد. بدین معنا که ابهام، چیزی نیست که با ایمان ناسازگار باشد، آنچنان که [نبود آن] برای امکان تحقق ایمان، شرط باشد. وقتی از شما طلب اعتماد می‌شود، می‌توانید آن را بذل یا دریغ کنید. این بی‌معنا است که بگویید در صورت دادن تضمینی مدلل و موجه، اعتماد خواهید کرد. اگر دلیل و اثباتی عرضه شود، دیگر جایی برای اعتماد نمی‌ماند. وقتی اثبات عرضه شد، چیزی که قبل از عرضه آن خواهد رفت، آن سنخ رابطه‌ای است که در اثر اعتماد یا بی‌اعتمادی به وجود می‌آید.

این گفته که «خوشا به حال کسانی که ندیده‌اند اما ایمان داشته‌اند»، کاری به گرایش اولیهٔ ما به باورهای مسیحی ندارد. مخاطب آن، فیلسوفی نیست که دربارهٔ وجود خدا پژوهش می‌کند. مخاطب آن، شخصی است که به او ایمان داشته است. کسی که آشنایی

دور و درازی با آن شخص ویژه داشته و شهادت می‌دهد که آن شخص، می‌تواند کارهای بسیار فوق‌العاده‌ای انجام دهد، و کسی که در نهایت، اعتقاد به چیز عجیب دیگری را رد می‌کند، بارها به دست آن شخص تدبیر و هدایت شده و تمام دوستان صمیمی‌اش تأییدش کرده‌اند. این سرزندی برای شک‌گرایی به معنای فلسفی‌اش نیست. بلکه برای حالت روانی بدگمان و شکاک‌بودن است که در نهایت می‌گوید «باید مرا بهتر می‌شناختی». موقعیت‌هایی بین دو شخص پیش می‌آید که همه ما، به روش خاص خودمان، باید از آنها بی‌تجلیل کنیم که ندیده‌اند اما ایمان آورده‌اند. رابطه ما با آنهاست که فقط پس از اثبات بی‌گناهی ما در دادگاه به ما اعتماد کرده‌اند با کسانی که در هر حال به ما اعتماد داشته‌اند، یکسان نیست.

از این رو، مخالفان ما کاملاً حق دارند راجع به اساس گرایش اولیه ما بحث و نزاع داشته باشند. اما اگر پس از عرضه این گرایش اولیه، دیگر اصرار و پافشاری بر آن با تغییرات در قرائن ظاهری هماهنگ نباشد، آنها نباید ما را به جنون محض متهم کنند. البته نمی‌توان انتظار داشت آنها بفهمند که منبع اطمینان ما چیست، چگونه نیرو می‌گیرد و هر بار از خاکستر برمی‌خیزد. نمی‌توان انتظار داشت که ببینند چگونه ماهیت موضوعی که ما فکر می‌کنیم با آگاهی شروع به شناخت آن کرده‌ایم، ما را به این دیدگاه هدایت می‌کند که اگر چنین چیزی [فقط] توهم باشد، در این صورت باید بگوییم که جهان هیچ چیز واقعی‌ای که ارزش قیاس و سنجش داشته باشد، تولید نکرده است؛ و اینکه تمام بیان‌ها از این توهم، به نظر می‌رسد که به هر حال از آنچه این شیء بیان می‌کند، کم‌اهمیت‌ترند. این دانشی است که نمی‌توانیم (با جهان خارج) ارتباط برقرار کنیم. اما آنها می‌توانند ببینند که چگونه این گرایش [اولیه] ضرورتاً ما را از منطق تفکر نظری به آنچه شاید منطق روابط شخصی نامیده شود، منتقل می‌کند. آنچه تاکنون ترقی یافته، این بوده است که اختلافات در عقیده، به اختلاف در سلوک شخص با شخصی دیگر، تبدیل شده است. باورمند به پروردگار (به عنوان یک موجود)، تبدیل می‌شود به مطمئن به پروردگار (به عنوان یک شخص) و پروردگار، اینجا همین خدا (بی‌ی که می‌شناسیم) است؛ خدایی که بسیار ملموس و درک‌شدنی است.